

مجمعی از حال اولاد و اجداد قراپوسف که جد مادری و پدری اولاد پیر علی بیگ افد - و از جانب مادر بمیرزا اسکندر می پیوندند - بیان نمودن لازم این خلاصه است بانچه مقدر است ایوان میروند *

ذکر میرزا پیر بوداق

چون قرا یوسف از مصر گریخته باذربایجان بدستوری که ذکر رفته آمد - و با سلطان احمد جلایر مصاف کرد و سلطان را بکشت - و نشان حکومت آذربایجان از سلطان بنام پیربوداق پسر خود که سلطان احمد او را در مصر پسر خوانده بود گرفته مصالحت دران دید - که پیربوداق را بر تخت سلطنت نشاند - و خود ملازم وار در خدمت او بایستد - تا کار سلطنتش پیش رود - در سنه اربع عشر و ثمانمائه پیربوداق را به تخت سلطنت آذربایجان نشانید - و خود ملازم وار در پیش او کمر خدمت بسته می ایستاد - و بر صدر فرمان نوشت - که سلطان پیربوداق یرلیغین ابونصر یوسف بهادر بویان سورمز - چون پیربوداق اندک زمانی در سلطنت بسر برد - بساط حکومت او منقازی اجل بر چید - و قرا یوسف خود بتخت سلطنت بر آمد - و فوت پیربوداق را صاحب منتخب التواریخ در احدی و عشرین و ثمانمائه نوشته * درینصورت مدت سلطنت او هفت سال میشود *

ذکر میرزا اسکندر

چون قضیه قرا یوسف بدستوری که ذکر رفت - بوقوع انجامید - میرزا اسکندر خلف او که شجاع ترین اولاد او و نامدار زمان و دستم دوران بود - لوای سلطنت بر افراشت - و کار جلالت را بجائی رسانید - که در حدود الشکر و خوی و سلماس تبریز در بخشی نام محلی بتاریخ

هشت صد سی دو با «میرزا شاهرخ مصاف داد - و سه روز ایام مجادله و محاربه امتداد یافت - و میمنه و میسره شاهرخی را درهم شکست - چون فوات مساعدت او نمود - کاری نداشت و بحدود فوات گریخت - و دران مصاف دست بردی و جلالتی و شجاعتی نمود - که سلطان سلطنت و حکومت ملک آذربایجان را بهر کس از فرزندان نامدار کامگار گرامی و امرای ذوی الاقدار نامی میداد - از بیم و خوف و ترس اسکندری قبول نمی نمودند - لا علاج شده مملکت وسیع آذربایجان را بی سامان و پریشان و بی صاحب گذاشته بمقر سلطنت خرامید * و یکی از شعرای خراسان که دران زمان در رکاب نصرت انتساب میرزا شاهرخ بود - این بیت دران باب انشا نمود *

سکندر لشکر ما را زد و جست * شه ما ملک را بکوفت و بگریخت
 «میرزا اسکندر بار دیگر در غیبت سلطان شاهرخ بولایت آذربایجان و تبریز آمد - و بر تخت سلطنت و ایالت نشست - و ابواب عدل و داد و شفقت و مرحمت بر روی رعایا و برابا و جمهور سکنه و عموم متوطنه آن دیار بگشود * و در سنه هشتصد و سی هشت ملک شمس الدین ملک اخلاط را بقتل آوردند - و آن ملک را مستخلص ساخت * و در شهر سنه هشتصد و سی و هفت سلطان احمد کرد را که در کردستان بشجاعت و جلالت مشهور بود بگشت * و در سنه هشت صد و سی و یک در شماخی که دارالسلطنت شروان ست قتل عام و نهب و غارت و تاخت و تاراج عظیم کرد * و در سنه هشتصد سی و دو ملک سلطانیه و حصار را از تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بعنف و تعدی بر آورد - و در همین سال میرزا شاهرخ با عساکر نصرت مآثر بدهد و عد از خراسان

بقصد دفع و رفع و قلع و قمع او متوجه آذربایجان شد - و در شب هفدهم ذی حجه سنه مذکور با میرزا اسکندر و میرزا جهان شاه در ولایت خوی و سلماس که از توابع تبریز است جنگ عظیم کرد - و در شبانه روز بین العسکرین آتش جدال و قتال و شعله نایره پیکار و کارزار و هنگامه دار و گیر مشتعل بود - میرزا ابو سعید برادر میرزا اسکندر که از جانب سلطان حاکم آذربایجان بود - بر دست میرزا اسکندر کشته شد - و میرزا اسکندر صرفه در قتال ندیده خود را بکناری کشید - و قرا عثمان با بقدری را در اندامی گریز در راه بکشت * و مولانا شرف الدین علی یزدی که در آن مصاف ملازم رکاب سلطانی بود - گوید : که اسکندر آتش قتال و جدال را بنوعی در خوی و سلماس تبریز گرم ساخت - که ترک جنگ جوی فلک باوجود قلت زحم بر کشتگان آن معرکه بسوخت - و بوقت شام هریک از آن دو لشکر بمنزل خویش آرام میگرفتند - و روز دیگر بمیدان جنگ می شتافتند - و در روز دوم کارزاری نمود که دوست و دشمن بر قوت و بازوی شجاعت وی آفرین گفتند - و میرزا ابراهیم سلطان که ملا شرف الدین علی ملازم او بود - درین حرب آثار شجاعت بظهور رسانید - و مولانا در تاریخ آن حرب گوید :

اسکندر قرکمان چو عصیان ورزید
 دارای جهان سزای او واجب دهد
 از تیغ ابو الفتح چو بگریخت بچنگ
 تاریخ شد از قسدر ابو الفتح پدید

غرض از این تاریخ که نام ابو الفتح واقع شده - آنست که چون کیفیت سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ ابو الفتح بود - و این فتح او نموده بوده - و صلّه این فتح و این مصاف با اسم ایشان شده - بظاهر آن موافق کیفیت او

تاریخ شده * میرزا اسکندر بعد ازین قضیه بشروان شتافت - و بار دیگر نهب و غارت نمود - و در سنه هشتصد و سی و هشت سلطان باز متوجه او شد - چون پیروی رسید - میرزا جهانشاه برادر او بملازمت سلطان شتافت - و میرزا شاه علی ولد شاه محمد بن قرا یوسف و امیر با یزید آق قویونلو که از اعظم طبقه ترکمانیه بودند - باو ملحق شدند - و منظور نظر عنایت سلطانی گردیدند - و میرزا اسکندر را از حرکات نامالیم اقوام درین نوبت قوت مقابله و متناظره نماید - و از ارزنگان در گذشت - میرزا شاهرخ بآذربایجان در آمد - و سلطنت آن ولایت را تا سرحد شام و روم بمیرزا جهان شاه داد - چون میرزا شاهرخ بخراسان معاودت نمود - مرزا اسکندر بتاریخ سنه هشتصد و چهل بآذربایجان آمد و در صوفیان تبریز با میرزا جهان شاه برادر خود مصاف داد و شکست یافت - و بکلی ضعیف شد - و بقلعه النجق که متعلقان و منسوبان او در آنجا بودند پناه برد - میرزا جهان شاه بمحاصره مشغول شد - میرزا اسکندر را قباد پسر او به سبب آنکه بر یکی از قومه زادگان پدر لیلی نام که جهان سلطان نام داشت - و بغایت جمیله بود - عاشق بود - باقفاق لیلی بکشت * و سبب کشتن او را صاحب خلاصه الاخبار چنین آورده که چون میرزا شاهرخ از آذربایجان بجانب خراسان نهضت نمود - و بنواحي قلعه النجق رسید - قباد ولد میرزا اسکندر و لیلی که دران قلعه می بودند - بر ضعف و پریشانی میرزا اسکندر اطلاع یافته بودند - سارری و پیشکس بجهت سرکار سلطانی فرستادند - متعرض ایشان نشده ازان حوالی بگذشت - چون میرزا اسکندر بعد از برگشتن سلطان بقلعه در آمد - ازین رهگذر بدمزاجی با اهل قلعه میکرد - خصوصاً لیلی و قباد و ایشانرا بقتل تهدید میکرد - لیلی و قباد

پنداشتند - که مگر بر حال ایشان اطلاع بهم رسانیده و باین وسیله ایشان را خواهند کشت - بقصدش کمربستند - و در شب پنجشنبه بیست و پنجم شوال سنه هشتصد و چهل و یک که اسکندر بر بام قلعه مست خوابیده بود - لیلی بخلاف معروف نردبان را بالا نکشید - و قباد بهمان نردبان بر بام صعود کرد - و خنجری بر پدر رسانید - میرزا اسکندر از خواب در آمده بکمان ایذک متصدی این امر دیگر بست - جهت استخلاص خود قباد را آواز داد - آن برگشته روزگار بزخم دیگر او را بعالم فنا رسانید - و قلعه را بتصرف میرزا جهانشاه عم خود داد * و مدت سلطنت میرزا اسکندر شانزده سال بوده قبرش در تبریز در قلعه آخر سعد الدین است - چهار مرتبه میرزا شاهرخ قصد او کرد - و کاری نساخت - و میرزا جهانشاه قباد را بخون برادر بکشت - و یکباره ملک او را صافی گشت * و در مطلع السعدین مذکور است - که در شهر سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه چون میرزا الغ بیگ گورگان غدیری در ناصیه امیرزاده یار علی بن قرا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان تفرس کرد - او را بند نموده بقلعه نره (۱) نوی خراسان فرستاد - و خود بمدافع اولاد بایسنقر میرزا بتخصیص علاءالدوله میرزا به صوب استرآباد شتافت - امیرزاده یار علی از حبس خلاص شده لوای مخالفت برافراشت - و با جمعی مردم بی سر و پا متوجه تسخیر هرات شد - هفتده روز هرات را محاصره نموده چند وقت کامرانی کرد * و قاضی احمد غفاری در نگارستان آورده - که گویند که چون امیرزاده یار علی ترکمان که در قلعه نره تو حسب فرمان میرزا الغ محبوس بود - بحیله خلاص گشت - و بجهات

(۱) صاحب روضه الصفا نام قلعه را تهره تومی نویسد ۱۲ مصحح *

و اموالی که در قلعه بود - جمعی را مراعات فرمود - و در ساعت متوجه تسخیر هرات شد - میرزا این خبر را در حوالی مشهد مقدس رضویه استماع نموده بجانب او نهضت فرمود - و میرزاده یار علی را پای ثبات از جای رفت - بصوب قلعه مذکور باز گشت - و امیر بایزید که از جانب میرزا الغ بیگ داروغه هرات بود - معروض داشت - که مردم بیرون شهر با خصمان همدستان شده بودند - بنابراین میرزا بغارت مردم بیرون شهر فرمان داد - القاصه امیرزاده یار علی بعد از پدر کروفری نمود - و به سلطنت رسید * ظاهراً میرزا اسکندر را چهار پسر بوده - قباد و میرزا یار علی و الوند و قاسم بیگ * قباد بدستوری که ذکر رفت بدست میرزا جهانشاه در قلعه الفجق بعد ازان که آن بی عاقبت پدر خود میرزا اسکندر را کشته بود - بقتل رسید - و مال حال میرزا یار علی پیش ازین بنظر فرسیده - و الوند که از ابطال رجال بود - و در زور و قوت بمرتبه بود که یک قراره کاه آب دیده را بی کلفتی از پشت اسپ بغیره بر میداشت - بعد از قضیه پدر خود و سلطنت رسیدن میرزا جهان شاه عم او در روضه الصفا آورده که بموکب فلک احتشام میرزا بابر در شیواز - رسید - و اعزاز و احترام یافت * باز در سنه احدی و ستین و ثمانمائه مخالفت ورزیده ببادیه رفت - و در خیمه خود در کنار آبی خفته بود - پیروان پسر جهان شاه که بتاخت اعراب بادیه بصره ر آن حوالی رفته بود - غافل بر سر او رسیده او را بقتل آورد - و تاریخ قتلش از کشتن الوند مفهوم میشود * ملک قاسم بیگ وقتی که در خراسان در سنه تسع و ستین و ثمانمائه هرج و مرج رسیده بود و چهارده تن علم سلطنت دران ملک بر افراشته بودند - ملک قاسم بیگ سلطنت سیستان و آن حوالی بزم خود کرده در استقلال زد و مورخی ازان چهارده کس از را شمرده *

ذکر میرزا جهان شاه

میرزا جهان شاه بن قرایوسف بعد از برادر خود میرزا اسکندر و قتل برادرزاده خود قباد بر تخت سلطنت آذربایجان جلوس نمود *

و در سنه هشتصد و چهل و چهار لشکر بغزای گرجستان کشید - و فتح کرد *

و بتاريخ هشتصد و پنجاه و پنج که سلطان محمد بن میرزا بایسنغر فوت شد - بر عراق عرب نیز مستولی شد * و درین سال که سنه هشتصد و پنجاه و هفت بوده باشد - اهل اصفهان را قتل عام کرد - و مجموع قلاع و بقاع فارس و کرمان و هرمز را در تصرف گرفت - و دم استقلال زد - و بعد از فوت برادرش شاه محمد عراق عرب ازو شد * و در سنه هشتصد و شصت و یک که میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ وفات یافت - بعزم تسخیر خراسان از راه عقبه صندوق شکن متوجه جرجان شد *

و در روز سه شنبه بیست و پنج محرم سنه هشتصد و شصت و دو بامیرزا ابراهیم پسر میرزا علاءالدوله بن میرزا بایسنغر در جرجان جنگ کرد و مظفر شد - و سلطان حسین ولد امیر فیروز شاه و امیر سعادت خواندشاه با پانصد نفر از امیر و امیرزادگان چغقای با بسیاری از مردان کار دیده کشته شدند -

و این دو بیت یکی از شعرا در صفت این رزم گوید * * بیت *

چو آمد برون ترکمان از کمین * بلرزید از هول ایشان زمین
 فرادان از آن قوم گردون شتاب * رمیدند چون سایه از آفتاب

و باسئقلال هرچه تمامتر از جرجان بهرات رفت - و میرزا علاءالدوله بن بایسنغر میرزا در روز عید اضحی سنه مذکور بخدمتش رسید - و احترام یافت - چون شش ماه در هرات ماند - سلطان ابوسعید از بلخ متوجه او شد - درین اثنا خبر رسید - که حسن علی پسرش که در آذربایجان محبوس

ساخته بود - بیرون آمده تبریز را گرفته - بنابراین با سلطان ابوسعید صلح
 نمود - که ولایت سمنان سرحد ایشان بوده باشد - که عراق و آذربایجان
 و فارس و کورمان از میرزا جهان شاه - و خراسان و ماوراءالنهر از سلطان
 ابوسعید باشد * در سنه هشتصد شصت و سه با آذربایجان مراجعت نمود -
 و حسن علی را گرفته محبوس ساخت * و در سنه سبع و خمسين و
 ثمانمائه از فولاد ولد امیر اسپان برادر زاده خود بغداد انتزاع نموده متصرف
 گشت - و پیربوداق پسر خود را بحکومت فارس فرستاد * و در خلاصه
 الاخبار مسطور است - که چون میرزا جهان شاه - با سلطان ابوسعید صلح
 نموده از هرات متوجه آذربایجان شد - پیربوداق که اشجع اولاد او بود -
 بی زهای پدر از راه طبرس و یزد بفارس رفت - و اظهار مخالفت نمود -
 چندانکه رسل و رسایل فرستاد - و او را مفع نمود - ممنوع نشد - خود
 متوجه فارس شده پسر عاصی شده را بجانب بغداد روان کرد * صاحب
 لب التواریخ میر یحیی علوی گوید - که چون بی اشاره پدر بفارس رفت -
 و در فارس مستقل گشت - و عصیان ورزید - و اطاعت پدر ننمود -
 میرزا جهانشاه متوجه او شد - چون بحوالی فارس رسید - با او صلح کرده
 عراق عرب را باز داد * علی ای روایتین پیربوداق در فارس لوای سلطنت
 بر افراشت - و چون پدر متوجه او شد - تاب مقاومت نیاورده بعراق عرب
 رفت - چون بآنجا رسید - در آنجا نیز اظهار مخالفت و عصیان نمود -
 میرزا جهان شاه از روی ستیزه و غضب هرچه تمامتر بجانب بغداد رفت -
 و باوجود گرمای بغداد دو سال و نیم بمحاصره مشغول شد - و نواحی بغداد
 و زبردستان آن ملک ازین رهگذر آزار تمام کشیدند - و کار بجائی رسید -
 که اکثر اطفال سپاهیان از شدت گرما در گهواره می مردند - و در درون
 قلعه نیز قحط و غلا بهم رسیده بود - از امتداد محاصره و قلت ذخیره

و ماکولات - اهل قلعه و پیربوداق بصلح راضی شدند - و در حالت محاصره

میرزا جهان شاه این ابیات به پسر عامی نوشت *

ای خلف از راه مخالف بآب * تیغ بیفکن که منم آفتاب

شاه منم ملک خلافت مراست * تو خلفی از تو خلافت خطاست

غصب مکن منصب پیشین ما * غصب روا نیست در آئین ما

پیربوداق نیز این ابیات در جواب به پدر نوشت *

ای دل و دولت ببقای تو شاد * باد ترا دولت و نصرت و مراد

تیغ مکش بر سر فرزند خویش * رخنه مکن گوشه دل بند خویش

پخته ملکی دم خامی مزون * من ز تو زادم نه تو زادی زمن

شاخ کهن علت بستن بود * نخل جوان زیب گلستان بود

خطه بغداد ز من شد تمام * کی دهم از دست بسوهای خام

چون تو طلب میکنی از من سریر * من نه دهم گر تو توانی بگیر

و بسبب بعد مشرب - میانه پدر و پسر اتفاق دست نمی داد - پیربوداق

جوان و کریم الطبع و پر دل بود - و میرزا جهان شاه مدبر جهان دیده

و مکار *

گوزن جوان گرچه باشد دلیر * نیارد زدن پنجه با نره شیر

چون کار قلعه داری بر پیربوداق تنگ شد - عفت پناه خانم سلطانرا که

همشیره مهتر او بود - و بشرف ازدواج جناب ولایت مآب شاه نور الدین

نعمت الله بن علی بن نور الله بن خلیل الله بن نعمت الله العسفی

الماهانی که از سادات رفیع الشان ایران بودند - و در یزد توطن دارند -

مشرف گشته بود - و پیربوداق با او از روی ادب سلوک میفرمود -

بعجز بیرون فرستاده در صلح زد باین شرط که به پای بوس نیایم - و رخصت

حج یافته - بعد از سعادت و دریافت زیارت بیت الله الحرام سعادت
 پای بوس که تعبۀ دوم ست - مشرف شوم - میرزا جهان شاه از سخن خانم
 سلطان دختر خود تجاوز نموده راضی شد - و بعد از یک سال و نیم
 محاصره - درهای حصار گشوده گشت - و آمد و رفت اهل قلعه به بیرون -
 و بیرونیان بدرون - معمول شد - روزی پیربوداق مذکور ساخت - که دو سال
 دیگر خود را نگاه میتوانم داشت - بجهت خاطر پدر ارتکاب صلح کردم -
 و حصار سپردم * القصة چون صلح و صلاح فی الجملة قراری یافت -
 محمدی میرزا ولد جهان شاه که از استخلاص پیربوداق متوهم بود - پدر
 را بر سر آن آورد - که بکشتن پیربوداق بخاموشی رضا داد - نماز پیشین
 روز سه شنبه سده هشتصد شصت و یک میرزا محمدی با بعضی از امرای
 جهانشاهی در وقتی که او غافل نشسته بود - باندرون قلعه بغداد بر سر او
 رفتند - پیربوداق میخواست که موزه پوشیده سوار شود - یک پای موزه
 را پوشیده بود که بدرجۀ شهادت رسید * در روضة الصفا مسطور است
 که میسوزا محمدی برادر او با جمعی رویهای خود را بسته بر سر او
 رفتند - چون پیربوداق آن حال دید - دهشت بروی غالب گشت -
 و برادر را دشنام داد - میرزا محمدی شمشیری بر او انداخت - باو
 نرسیده بدیوار خورد - بامرائی که با او همراهِ بودند - تیغها کشیده پیربوداق
 را پاره پاره ساختند - فریاد ازین پدران بخون پسر رضا ده - و داد ازین
 برادران برادر کش - که نه در دل این پدران بیرحم رحم است - و نه
 در روی این برادران بی آرم شرم - رخت ازین جهان بردن - و به این برادران
 و پدران نا مهربان که طبیعت آبی علوی دارند - سپردن اولی است * گویند
 که چون خبر کشتن میرزا جهان شاه - میرزا پیربوداق پسر خود را بسطان حسن
 آق قوینلو رسانیدند - از روی بهجت و سرور برخاسته هر دو دست را

برقص بر افشاند - و این عبارت ترکی بر زبان راند - دشمنم یکی ایکن
 پیر اولدی ایکیدایکن پیر اولدی - یعنی دشمنم دو بود یکی شد - و جوان
 بود پیر گشت - چون پیربوداق که رکن اعظم دولت جهان شاه بود
 کشته شد - و قضیه فرزند کشتن بر مبارک نیامد - و سبب نقص دولت
 او شد - باوجود وسعت ملک طمع در ولایت دیار بکر که مقر و مسکن آبا
 و اجداد امیر کبیر ابو الفصیح حسن بیگ با بندگی بود - کرد - و لشکر بان دیار
 کشید - چون حسن بیگ عاقل و سپاهی و روزگاری دیده بود - باو مقابله
 نموده از پیش او بیرون رفت - و در حوالی ارز روم در صحرائی موش جای
 گرفت - و چند مرتبه رسل و رسایل نزد میرزا جهانشاه فرستاد - و التماس
 صلح کرد و استغاثه نمود - میرزا جهانشاه این مقدمه را حمل بر زبونی او
 کرده - در مقام نخوت و غرور در آمده بصلح راضی نشد - و تابستان در آن
 حوالی توقف نمود - که شاید او را بدست آورد - میسر نشد - چون
 زمستان در رسید - و توقف در آن ملک ممکن نبود - بالضرورت معاودت
 نمود - و در کوچ دادن احتیاط مرعی نمیداشت - و عادت او این بود - که
 لشکر و سپاهی را شب روانه میساخت - و خود با جمعی از مخصوصان
 و مصاحبان در منزل توقف می نمود - و بعیش و عشرت میگذرانید
 تا فردا وقت زوال شمس - و بعد ازان سوار شده بایلغار وقت غروب باره روی
 خود ملحق میشد - در همان ساعت که داخل میشد - بهمان دستور مردم را
 کوچ میفرمود - امیر کبیر حسن بیگ این مقدمه را بواجبی میدانست -
 با در هزار سوار جرّار جان شکار در دره کوهی در حدود دیار بکر کمین کرد -
 در هنگامی که میرزا جهان شاه در عقب مانده بعیش و عشرت مشغول
 بود - متوجه او شد - میرزا ابویوسف و معتمدی میرزا پسران او را
 دستگیر نموده جمعی از امرای قراقوینبلو را بقتل رسانید - جهان شاه خود

سوار شده بصوب فرار شتافت * و عارف محمد قندهاری در تاریخ اکبری آورده که چون حسن بیگ بر سر او ریخت - بعضی از اسلحه خود را پوشیده بود - که رو بگیریز نهاد - اسکندر نام شخصی در وقت گریز باو رسیده بطمع اسپ و جامه او را بکشت - و این قضیه در دوازدهم شهر ربیع الثانی اثنین و سبعین و ثمانمائه روی داد * صاحب روضة الصفا گوید که چون میرزا جهان شاه یک پای زانوبند خود را بسته بود که خپر شکست پسران خود که پیشتر سواره شده با حسن بیگ چهره شده بودند - شنید - فرصت نیافت - که زانوی دیگر به بند رو بفرار نهاد - اسکندر نام مجهولی از عقب او رسید - جهان شاه از بیم نام خود مذکور ساخت - اسکندر فی الحال او را بکشت - و سر او را از فتراک خود آویخت - چون بجانب لشکر روان شد سر از فتراک او افتاد - اسکندر ازینجهت اظهار واقعه نمود - درین اثنا سر قورمیشی را که بسر میرزا جهانشاه مشابعت تمام داشت - آوردند - حسن بیگ نزد میرزا محمدی و ابویوسف که گرفتار شده بودند فرستاد - ایشان گفتند که این سر قورمیشی است - که به پدر می ماند - حسن بیگ بتجسس مشغول شد - آخر لباس جهان شاه را در بر اسکندر شناختند - چون اسکندر را حاضر ساختند - صورت واقعه بگفت - جمعی رفته ملاحظه راهی که اسکندر آمده بود - نمودند - سر جهان شاه را یافته نزد حسن بیگ آوردند * بعضی گویند که مجهولی از لشکریان حسن بیگ بطمع اسپ و جامه او را تعاقب نموده سرش را از بدن جدا ساخته جامهای بادشاهانه پوشیده باردوی حسن بیگ آمد - و بعد از دو سه روز جامهای جهانشاهی را در بر او شناختند - چون تفتیش حال نمودند - بوضوح پیوست که آن پادشاه بقتل رسیده * و جمعی گفته اند که چون حسن بیگ بر سر او ریخت - فرزندانش محمدی و ابویوسف دستگیر

شدند - خود فرار نمود - و در حوالی جنگ گاه نادانسته بقتل رسید -
 بعد از آنکه اسپش را بی صاحب یافتند - جمعی بتفحص شتافتند - او را
 شسته یافتند - و سرش را بنظر حسن بیگ رسانیدند * در نگارستان آورده که
 از ثقات استماع افتاد - چون حسن بیگ داعیه بر سر میرزا جهان شاه رفتن
 نمود - قوار داد فرمود که هر جوان فرزانه که شانه محاسن او بند نشود -
 بعزم رزم همراهی نماید - و مرتکب سواری نگردد - در آن زمان که مبارزان
 رستم توان برابری تیزگام بر نشستند - و آماده مصاف شدند - تهمتن نام
 پسری امرد که شانه در پوست روی خود بند کرده بود - در برابر حسن
 بیگ ایستاد - اکثر امرا او را منع کردند - حسن بیگ را خوش آمده -
 گفت که بگذارید که ممکن است که کار جهانشاه بدهست آید - آخر الامر
 چنان شد که حسن بیگ گفته بود - القصة خرمن حیات جهان شاه بآتش
 قهر حسن بیگ سوخته گشت - و دمار از دودمان قرايوسف بر آورد -
 و ابویوسف را میل کشیده محمدي را بکشت - و خاطر از آن ممر
 جمع نمود - و این قضیه در سنه هشتصد و هفتاد و دو روی داد -
 و یکی از شعرا تاریخ این واقعه را چنین گفته *
 * تاریخ *
 اردوی همایون جهانشه نو بیان * با آن همه اسباب زبردستی و پشت
 ثانی عشر شهر ربیع الثانی * ویران شد و تاریخ حسن بیگ بکشت
 و یکی از فحول شعرای آن زمان این بیت در قضیه فرزندان میرزا
 جهانشاه گفته *
 * بیت *
 چو دولت از آن خاندان در گذشت * یکی کشته شد دیگری کور گشت
 و میرزا جهانشاه هفتاد و دو سال عمر داشت - سیزده سال از جانب
 میرزا شاهرخ در آذربایجان و غیره ایالت کرد - و بیست و دو سال خودسر
 در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان و هرمز و خراسان سلطنت کرد -

و دم استقلال زد - چندین مصاف نامدار کرد - مجموع سلطنت او ازین تفصیل سی و پنجسال ظاهر میشود - و بعضی از مورخین سی و دو سال نوشته اند **اللَّهُ اعْلَمُ** * بغایت بدخوی و نا اعتماد و سفاک بوده - و باندک جرمی مردم را میکشته - و شرع را خوار میداشته - و بر فسق و فجور اقدام مینموده - جسد او را بعد ازین قضیه به تبریز نقل نمودند - و در مظفریه دفن کردند * و در ایام حیات صبیغه خود را در حباله حضرت هدایت و ولایت دستگاره سیادت پناه نورالدین نعمت الله ثانی یزدی درآورده بود - و میرزا جهانشاه بگفتن شعر میل تمام داشت - و حقیقی تخلص مینمود - و پیوسته با شعرا و فصحاء بسر میبرد - و رعایت مستعدان هر صنف می نمود - و سابقا میرزا شاهرخ و میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر و دیگر بادشاهزادگان چغتمای به میرزا جهانشاه حکم می نوشتند - چون میرزا ابوالقاسم بابر بعضی از فارس و عراق و خراسان را متصرف شد - مکتوبی بجهانشاه نوشته مهر بر پشت زد - و گویند اول خطائی که میرزا بابر در سلطنت کرد این بود - دیگر آنکه از راه بیابان یزد آهنگ عراق نمود - و اهل تاریخ آورده اند - که هیچ یک از سلاطین از آن راه عبور نهموده اند - و میرزا جهانشاه که همیشه باج و خراج بسلاطین چغتمای میداد - و سکه و خطبه بنام ایشان میکرد - از مکتوب میرزا ابوالقاسم بابر دلیر و مغرور شده سکه و خطبه بنام خود کرد - و لشکر بعراق و فارس آورده - عراق و فارس و کرمان و خراسان که هشتاد سال بود که در تصرف اولاد صاحب قوان بود - متصرف شد - و میرزا جهانشاه را پنج پسر بود - پیروداد که در حین حیات پدر کشته شد - و حسن (اعلی) که احوال او نوشته خواهد شد - و قاسم بیگ که در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه از مرند گریخته بجانب

برادر خود حسن علی رفت - و آنجا بقتل رسید
میرزا محمدی که با پدر بدست سلطان حسن کشته شد - و میرزا ابو یوسف
 که سلطان حسن او را میل کشید - و احوال او مذکور خواهد شد - و دو
 صبیغه علیشگر بیگ را در حبالة و عقد پسران خود میرزا محمدی و میرزا
یوسف در آورده بود - و استقرار و استمرار دولت او ازین رهگذر بود -
 و بسبب این نسبت و این وصلت - این همه استیلا و استقلال درمیانه
 ترکمان او را بهم رسید *

ذکر حسن علی بن میرزا جهانشاه

حسن علی پسر او که در قلعه ماکو، آذربایجان بحکم پدر محبوس
 بود - بیرون آمد - و بر تخت سلطنت نشست - و خزاین و قلاع
 و بقاع و مملکت بدست آورد - و مبلغ یکصد و پنجاه هزار تومان بر
 سپاهیان تقسیم نمود * صاحب نظام التواریخ آورده که دو بیست و پنجاه
 هزار سوار را علاوه داد - و از سلطان ابو سعید مفتولست که هیچ یک از
 سلاطین دوران از زمان چنگیز خان تا حال این قدر لشکر را علاوه نداده -
 چون بیست و پنجسال محبوس بود - و دماغ او خراب کرده بود - تدبیری
 نداشت - و امرای بزرگ پدر و اقوام را خوار میداشت - و کودی چند
 بی سرو بن را تربیت کرده چولی نام نهاده - و بیگم زن پدر خود را که
 بالمتاس او میرزا جهانشاه در وقتی که او را گرفته بود - نکشت -

(۱) چون مصنف این تاریخ بعضی قضیه قاسم بیگ را اشاره بروضة الصفا
 نموده و در اصل نسخه بواسطه کرم خوردگی مطلب واضح نمی شد از روضة الصفا عبارتی
 ذیل را نقل نمودم و آن اینست - خواجه قطب الدین طائوس از جانب سلطان سعید
 بضبط مملکت فارس روانه شده بود - در عرض راه با میرزا قاسم بیگ ولد میرزا
جهانشاه برخورد - و جنگ کردند - قاسم بیگ شکست خورده پیش برادر خود حسین
علی رفت و آنجا بقتل رسید * مصحح

و بتلعه فرستاد - خفه کرده بکشت - و درین حال امیر کبیر ابو الذکر
 حسن بیگ متوجه آذربایجان شد - حسن علی نیز باستقبال او رفت -
 و در حوالی مرند تبریز امیر ابراهیم شاه و بعضی امرا را بوسم قراولی پیش
 فرستاد - امرا تخلف نموده بخدمت حسن بیگ شتافتند - و بمحور
 شنیدن این خبر منهزم شد - و بخدمت سلطان ابو سعید که بارادۀ تسخیر
 آذربایجان بسلطانیه آمده بود - با پسر خود سلطان علی و برادر خود
 یوسف مکحول و دیگر امرای ترکمان رفت - و آذربایجان را بحسن
 بیگ گذاشت - و همدران چند روز در خدمت سلطان ابو سعید
 بآذربایجان شتافتند - و آن مقدمه در کتب مطوله بتفصیل مستطوره است -
 مصدع مطالعه کنندگان نمیکرد - چون سلطان ابو سعید بر دست حسن
 بیگ اسیر سر پنجه تقدیر شد - جمعی از مردم احشامات و الوسات بر سر
 حسن علی جمع شدند - و در همدان با اغوزلومحمد بن حسن بیگ
 جنگ کرد - و گرفتار شد - و در ذی قعدة سنه هشتصد هفتاد و سه خود را
 بکشت - و مدت سلطنت او یکسال و نیم * صاحب منتخب التواریخ
 قتل او را در ثلاث و تسعین و نمانمائۀ آورده - **العلم عند الله ***

ذکر میرزا ابو یوسف بن میرزا جهانشاه

چون حسن بیگ آق قویونلو میرزا جهانشاه پدر او را بکشت - و او
 را میل کشید - در وقتی که سلطان ابو سعید متوجه حسن بیگ شد -
 در سلطانیه بیرم **ال** بیگ و پیر علی بیگ پسران علی شکر بیگ و حاجی

(۱) در روضه الصفاح جلد ششم صفحه ۲۶۳ چاپ بمبئی - بهرام بیگ ذکر

می کند و می گوید که سه پسران امیر علی شکر - پیر علی و یار علی و بهرام بیگ
 و پیره - امیر یوسف را درین قضیه زائید کردند * مصدع

فقدور = میرزا ابویوسف را برداشته با پنجاه هزار سوار بخدمت سلطان رسیدند - سلطان ابوسعید میرزا فرمان همایون داد که بتبریز فرستاد - که بر سر قبر مادر خود که در تبریز است مجاور متولی باشد - و بیوم بیگ و پیر علی بیگ را با لشکر همراه برد - چون قضیه سلطان ابوسعید بنوعی که مشهور است - شد - باز دیگر پیر علی بیگ و بیوم بیگ پسران علیشکر بیگ که عمده دولت و رکن السلطنت میرزا جهانشاه و اقوام نزدیک او بودند - ابویوسف مکحول را بر داشته بخيال سلطنت فارس از لشکرگاه حسن بیگ بیرون بردند - چون این خبر بحسن بیگ رسید - در قشم قتلای نمود - و غورابو محمد پسر خود را نامزد میرزا ابویوسف مکحول ساخت - و او بایلغار رفته در ولایت شبانکاره فارس او را بتقل آورد - و پیر علی بیگ و بیوم بیگ گریختند - و حکومت شیراز بعمرب بیگ موصول داد و مراجعت نمود - قضیه قتل ابویوسف مکحول در شهر سنه اربع و ثمانین و ثمانمانه بود - او را در گنبدی که در راه ملای شیراز بر سر مولانا نعیم الدین کومانی ساخته اند - دفن کردند *

ذکر میرزا پیر بوداق

میرزا پیر بوداق بن میرزا جهانشاه بموجب حکم پدر بسلطنت فارس و عراق عرب رسید - در کمال بی پروائی و بیدرحمی بود - اما در عظیم امور و دقائق سلطنت چنان میرسید - که مزیدی بر آن متصور نبوده باشد - از آنکه در اوایل سلطنت با خاندان مرتضوی عداوت ورزید - کاری ساخت - و بساط حکومتش بزودی روزگار برچید - چنانکه در وقتی که در بغداد دم استقال زد - بسخن جمعی از مفسدان بر سر علی بن مشعشع که سالها بود - که در جزایر و بصره و حویزه و شوشتر و آن حدود سلطنت

میکرد و اهل آن دیار را کمال اخلاص و اعتقاد بآن سید عالی تبار بود -
 چون متوجه او شد . و تلاقی فریقین دست داد - امیر ابوالهیم نام پسر
 کماندار از مردم میرزا پیربوداق - عالی مشعشع را روزی در میان آب روانی
 با جمعی دید - قیری در کمان نهاده بر آن سید مرتضوی زد - و او بآن قیر
 در گذشت - و این ظلم از آن شقی سرزد - و *و يَتَعَدَمَلُ* که فدای قیامت
 جمیع سران را باین تقصیر بدوزخ برسد - چون این حرکت از آن پسر بدبخت
 سرزد - میرزا پیربوداق خود را بدستگاه او رسانیده دو هزار درویش
 و متقی را بقتل آورد - و الوند عمزاد خود را که پسر میرزا اسکندر
 باشد - و سابق احوالش مذکور شد - در راه سامان بکشت * و در سنه
 ثلاث و ستین و ثمانمانه که سلطان ابوسعید در هرات بر سر میرزا جهانشاه آمد -
 از جهانشاه عاجز شد - و از غایت غرور بطلب پیربوداق التفات نمود -
 مادرش چون ملاحظه ضعف میرزا جهانشاه و استیلائی سلطان ابوسعید کرد -
 چند تار موی خود در کاغذ پیچیده نزد پیربوداق فرستاد - که اگر ملاحظه نام
 و ننگ مرهیسست - خود را به پدر برسان - بغابریں گویند که از بغداد بهفت
 روز خود را بهرات بلشکرگاه پدر رسانید - و انشراح تمام در طبع میرزا جهانشاه
 پدید آمد * و در *روضة الصفا* مسطور است - که این ایلغار در شهر
 ذی حجه اثنین و ستین و ثمانمانه روی داد - و پیربوداق قراول لشکر پدر
 شده از هرات برآمده بمیدان کارزار در آمد - و آتش پیکار برافروخت -
 و دستبردی چند نمود - که سپاه چغتای عاجز شدند - لاجرم آخر

(۱) از *روضة الصفا* جلد ششم - صفحه ۲۵۱ چاپ بمبئی سنه ۱۲۷۱ - چنین

معلوم می شود که دران مبارزت میرزا پیربوداق عبادرت کرد اما جمعی از گردنکشان
 لشکرش گرفتار شدند - و برخی بقتل رسیدند - میرزا پیربوداق گویان و نالان بخدمت
 پدر آمد - پس میرزا جهانشاه معری سلسله مصالحه گردید - و آخرکار با سلطان
 ابوسعید صلح نمود ۱۲ مصحح *

کار بمصالحه انجامید - و میرزا جهانشاه و سلطان ابوسعید با هم صلح نموده -
 میرزا جهانشاه بجانب عراق نهضت نمود - و پیربوداق در اثنای راه بعضی
 شنایم میرزا محمدی برادر خود را متصرف شد - میرزا جهانشاه ازین رهگذر
 ازورنجید * و در سغه اربع و ستین و ثمانمائه بموجب فرمان پدر حاکم
 عراق عرب شد - و خلائی که میانه او و پدر او شد - چون در احوال میرزا
 جهانشاه مذکورست بتکرار آن نمی پردازد - گویند که چون او را در بغداد
 محاصره نمودند - بمیرزا جهانشاه پیغام داد - که اگر پادشاه خود را از میان
 بکنار کشند - و تمام لشکر را بخواهران من تسلیم نماید - تا در صف جلالت
 در آیم و هر کدام را در میدان بتجربه ملاحظه نمایند - و بمیزان جدال
 و قتال بسنجند - تا هریک را چنانکه باشند - بشناسند و بدانند * رسم
 و عادت پیربوداق این بود که برادران خود را خواهران میخواند - جهانشاه
 همیشه میگفت که او میخواهد که از نسل من کسی نماند - زیرا که اگر
 من پای از میان بیرون نهم - هیچ یک از برادران او را قاب مقاومت او
 نیست * القصه میرزا پیربوداق جوانی بهادر و نامدار بود - و بدست میرزا
 محمدی برادر خود در بغداد باشاره پدر خود کشته شد - چنانکه مذکور
 است - و دولت قراقویینلو بالکلیه روی در انحطاط نهاد - و مدت سلطنت
 قوا یوسف و اولاد او و طبعه قراقویینلو در عراقین و فارس و آذربایجان و بعضی
 خراسان و دیار بکر مدت شصت و سه سال بوده - و پادشاهان شجاع و دایر
 و مشهور و ملک گیر بوده اند *

ذکر علی شکر بیگ بن بیوم قرا بیگ
ابن الف قوا بیگ بن قوا خان بن غزان
ابن قوامصر بن قوامحمد که
نام اصلی او محمد است

چون این قسم دست‌بردهای عظیم از طبقه آق‌قویونلو و حسن بیگ دید و دولت قراقویونلو را پریشان یافت - و فتنه و فساد و هرج و مرج در ایران شیوع یافت - و جمعی از طایفه قراقویونلو که از حسن بیگ و اولاد او متوهم بودند - و در گوشه و کنار میگردیدند - بار پیوستند - و جمعی دیگر را کس فرستاده بطرف خود آورد - در مقام انتقام اقوام و طایفه خود از طبقه آق‌قویونلو مجدداً سعی شد - و عرق حمیت و ناموس سلطنتش در حرکت آمد - و در همدان که دایم الاوقات دران دیار بسر می برد - و وطن اصلی او بود - لوای سلطنت برافراشت * و گویند که در وقتی که از جانب میرزا جهانشاه برسالت بجهت قرار داد صلح و صلاح نزد میرزا شاهرخ میرفت - چون بساطانیه رسید - که در تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بود - خبر رسید که میرزا شاهرخ در گذشت - در همانجا توقف نموده قلعه سلطانیه را بچنگ و جدال از تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ بر آورد - و خبر فتح را به میرزا جهانشاه فرستاد - و گویند که در ایام نشو و نما در مصاحبت و ملازمت میرزا جهانشاه که قوم او بود کارش بجائی رسانید - که بر جمیع امیدزادگان ترکمان تفرق وززید - و زمانی که میرزا جهانشاه را ازاد گرفتند کردستان و لرستان شد - بسیار باخود اندیشید - که کوا باین خدمت نامزد نماید - که شائسته آن باشد - اول بوکیدل و رکن

السلطنت خود اعلان بیگ تکلیف نمود - قبول نکرد - بعد ازان روزی در
 مجلس شراب پیداله پر شراب کرده رو با مرا و اعیان کرد - که هرکرا دعوی
 گرفتن کردستان بوده باشد این پیداله را بگیرد - هیچ کس از امرا و اعیان
 ترکمان پیش نیامدند - چون شبانهنگام علیشکر بیگ عجماله پیش مادر
 خود آمد - این واقعه را بآن ملکه روزگار نقل نمود - آن زبده الخواتین -
 فرزند ارجمند خود را بآن و رضا جوئی بادشاه توغیب نمود - و روز دیگر
 علیشکر بیگ باخدمت میروزا جهانشاه آمد - و الذماس آن خدمت
 نمود - و بادشاه ازین مقدمه خوشوقت گردیده این عبارت بزبان ترکی
 بزبان زاند - که اعلانم بيشک (sic) اولدی - علی شکر اعلان - یعنی که
 شیرو من گریه شد - و علیشکر بیگ شیر - التمه آن خدمت را قبول کرد -
 و با اهل کردستان در آویخت - که همگی بادشاهان ایوان در دست ایشان
 عاجز بودند - و قلاع متین و کوههای رفیع مذبح و جنگلهای انبوه دارند ...
 و از کوه خرقان که مابین همدان و قزوین است - تا بغداد که در جزیرین
 و بروجرد و همدان و نهاوند و دینور و کردستان و لوستان و شوستر و دزفول
 و جمیع خوزستان و ماهی دشت و ولایت کلهر و شهرزور و بلیکان و جابلق
 و فراهان که تا حدود صفاهان بوده باشد در تصرف آورد - و ممالک
 محروسه خود ساخت - و مدت شش هفت سال آن ولایت را بزور
 قوت و بازوی شجاعت خود نگهداری کرد و دم استقلال زد - و با طایفه
 آق قویونلو که استیلای ایشان بمرتب بود که مثل سلطان ابوسعید پادشاهی را
 از پای در آوردند - محاربات نمود - چنانچه لشکری گران سنگ از همدان
 برداشته بعزم انتقام متوجه حسن بیگ شد - و در آذربایجان تلاقی فریقین
 دست داد - کمال جلالت و مردانگی نمود - و صف حسن بیگ را درهم زد -
 اقبالش یازوی نکرده - دست اسپش در سوراخ موشی رفته از اسپ در آمد

و گرفتار گشت - چون بنظر حسن بیکش رسانیدند بحبس او حکم رفت -
 و در معامله او متفکر بود - بعد از دوسه روز حسن بیگ ازو سوال کرد
 که ما را درباب تو چه باید کرد بزبان ترکی گفت که من الداندم من آلدانمه
 یعنی من در گذاشتن تو فریب خوردم تو فریب منخور - سبب این سخن
 اینکه علیشکر بیگ حسن بیگ را در اوایل عمر که قرا یوسف استیلا یافته بود -
 و طبقت آق قویقلو را مستاصل نموده نزد خود آورده در تربیت و رعایتش
 میکوشید - چون حسن بیگ اراده خلاف و ذفاق قرا یوسف و اولادش در خاطر
 مصمم ساخت - و در میان ایشان کار بمحاربه و مجادله انجامید در یکی
 از محاربات بدست علیشکر بیگ گرفتار گشت - و چون قربیت کرده و پرورده
 او بود او را بجان امان داده سرداد - حسن بیگ نیز میخواست که در عوض
 آن الطاف و احسان او را مستخاص ساخته بجان امان دهد - اعیان طبقت
 آق قویقلو جمعیت نموده در آنتن علیشکر بیگ مبالغه نمودند - بدین
 سبب بر دست حسن بیگ کشته شد - و زاهد و حانت و بزرگی
 علیشکر بیگ در میانه ترکمانیه بموقع بود که میرزا اسکندر بن قرا یوسف
 صبیح خود را بجهت استعظام دولت و حفظ سلطنت خود در حباله
 پیر علی بیگ خلف علیشکر بیگ تا در نیارود - دولت او قراری نگرفت -
 و در سلطنت استقلال بهم رسانید - و میرزا جهانشاه برادر میرزا اسکندر
 تصبیح علیشکر بیگ - مهد علیا باشا بیگم را در عقد میرزا محمدی و صبیح
 دیگر را در حباله میرزا ابویوسف پسر خود در نیارود - و علیشکر بیگ را
 با خود متفق ساخت - ترکمانیه اطاعت او نکردند - و سلطان ابو سعید
 در وقتی که اراده دفع حسن بیگ ترکمان نمود - هر چند با خود اندیشید
 که بی آنکه علیشکر بیگ را بخود یار گرداند - استیصال طایفه آق قویقلو
 و حسن بیگ ممکن گردد - مشدور نشد - بقابریں ملکه زمان باشا بیگم صبیح

او را که سابقاً متعلقهٔ میرزا محمدمدی پسر میرزا جهانشاه بود - و او بر دست
 حسن بیگ کشته شده بود - در عقد میرزا سلطان محمود فرزند خلف
 خود در آورد - و آن ولایت ازین رهگذر بقلمرو علیشکر اشتهار یافت -
 و الحال که سنه هزار و بیست و پنجم بوده باشد از دیوان پادشاهان ایران
 در احکام و مناشیر و فرامین قلمرو علیشکر مینویسند * ملک سلیمان
 که از زمینداران عمدهٔ ولایت سبز قنوج (sic) قلعهٔ حیّ آباد کردستان
 همدانست میگوید - که سنگی بر در قلعهٔ حیّ آباد با دیگر قلاع افتاده که
 در وقتی که علیشکر بیگ کردستان را مسخر نموده - طاهر بیگ دیوزتاری
 که نسبت ملک مشارالیه باو میرسد - و جمیع سرداران کردستان را
 باطاعت خود در آورده بوده و همدان بقلمرو علیشکر مشهور گشته -
 سبب توجه خود را بآن دیار و وجه تسمیه اینکه همدان بقلمرو علیشکر
 چرا اشتهار یافته - و اکثر حالات و وقایع خود را دران سنگ نقش
 نموده - و آن سنگ بآن نقوش الحال در آنجا موجود است - و در ثانی
 الحال ظاهر شد - که آن قلعهٔ حیّ آباد است - که الحال تحت سلاطین
 اردلان است - و طایفهٔ اردلان از طوایف کردستانند - و قلعهٔ حیّ آباد در
 چهار روزه راه از طرف غربی همدانست - و الحال معمور و آبادان است -
 و این مقدمه در حینیکه که میرزا پیربوداق بن میرزا جهانشاه در بغداد
 با پدر عسیدان ورزیده - وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ * و علامات و آثار ایشان و قواعد
 سلطنت و بزرگی آن طبقه و علیشکر بیگ که صاحب آن ولایتیست
 بیحد و بیشمار است - و خیرات و مبرات و موقوفات و خوانق و ریاضات
 ایشان دران دیار فرخنده آثار که بر شوارع مکه معظمه و مدینه مشرفه
 و عتبات عالیات از حد و شمار بیرون است *

ذکر همدان

همدان که پای تخت و دار السلطنت علیشکر بیگ است - و از
 بناهای قدیم ایرانست - و از بهگذر آب و هوا بی نظیر و همال است -
 و سیاهان ربع مسکون مثال این شهر نشان نداده اند - اگر در آب و هوا
 با روضه رضوانش سنجیم - بر این شهر ستم میروود - و اگر به بهشت برینش
 ستایم - پا از حد انصاف بیرون نهاده باشم - گویا شیخ کامل سخن شیخ
 نظامی این قطعه در صفت این مکان دلگشا فرموده * * شعر *

جهانی چغین خوب و فرخ سوشت * حوالت چرا شد بقا بر بهشت
 ازین خوبتر خود نشاید دگر * تو گوئی که آن خوبتر خوبتر
 و از کثرت فواکه و اثمار و گل و لاله و ریاحین و سبزه در ایران علمست -
 و بسیاری از شعرا مدح این شهر و این کوه گفته اند - و در اکثر تواریخ احوال
 آنجا را مفصلاً ثبت کرده اند - راقم نیز چند بیت در صفت این ظرف
 شهر در مثنوی گفته - و این چند بیت از آنجا ست * * شعر *

از اثر آب و هوا بی خلاف * وز مدد نشو و نما بی گزاف
 ساکن آن روضه جنت اثر * از گل و از سبزه دران بوم و بر
 نیست شگفت از نگرود صبحدم * معدن یاقوت و زمرد بهم
 هر قدمی مذبذغ صد چشمه مل * هر گدازی مزرع صد باغ و گل
 خسار دران ملک ز بس گشته کم * عزت و خواری فشناسی ز هم
 این روضه جنت مثال بردامن کوه الوند واقع شده - و این کوه از اعجوبه‌های
 روزگار است - و عجایب و غرایب درین کوه بسیار است - چنانچه دوازده هزار
 چشمه آب صافی جاری در آن ست - و بر قلّه این کوه چشمه ایست
 مشهور به بهشتاب و سیر گاه آن ولایت است - و اعتقاد اهل آن ملک

اینست که هر روز یکتپوره از آب بهشت باینها داخل میشود - و ازین
 رهنذر به بهشتاب مشهور شده - و در عجایب المخلوقات آورده که جعفر
 طیار علیه السلام براهی میرفت - شخصی در برابر آنحضرت می آمد -
 از وی سوال کرد که از کجائی - گفت که از همدان - آنحضرت فرمود -
 إِنَّ فِي جَبَلِ الْوَدْدِ عَيْناً مِّنْ عَيْنِ الْجَنَّةِ يَعْنِي أَنَّ همدانی که بر
 دامن الوند افتاده - چشمه از چشمهای بهشت در آنجا است - و نیز مذکور
 است که این چشمه را این خاصیت است که هرگاه شخصی با جذابت
 بآنجا در آید از جریان می ایستد - و چندانکه آدمی آنجا وارد شود بقدر
 احتیاج آب بر می آید - و چون از آنجا بر آید می ایستد - و چون باز آید
 جازی میشود - و دیگر درین کوه سفکیست که بر سر راه گریوه شهرستانه
 واقع شده - که عمر عبور خلیق است - لوحی در آنجا تراشیده اند - و سطری
 چند بخط عبری بر آنجا نوشته اند - که هیچکس نمی توانست خواند -
 و چون اسکندر بآن شهر آمد - و شرح آن سنگ را شنیده بود - یکی از
 حکما را فرستاد - که آن سطور را خوانده از زبان عبری بعربی آورد - و آن
 ترجمه اینست - الصِّدْقُ مِيزَانُ اللَّهِ تَعَالَى الَّذِي تَدْوَرُ عَلَيْهِ الْعَدْلُ - وَ الْكِذْبُ
 مِيزَانُ الشَّيْطَانِ الَّذِي تَدْوَرُ عَلَيْهِ الْجَوْرُ - فَقُولُوا الصِّدْقَ وَ كُورِثِيَّاسِ شَعْرَةَ - فَانَّهُ
 نُورٌ مِّنْ اللَّهِ - وَ اصْدُقُوا مِنْ صِدْقِكُمْ وَ الصِّدِّيقُ يُولَدُ صِدْقاً - وَ لَا يَكْذِبُوا فَإِنَّ الْكِذْبَ
 يَقْتُولُ الْكِذْبَ - فذمرة هذا دواء و ثمرة هذا دار - و الحال مردم آن ولایت را
 این اعتقاد است - که علامت کذبیست - مع هذا بگنج نامه مشهور است -
 و نبشته خدایان نیز در قدیم میگفته اند - و نیز قلعه قزل ارسلان بر قلعه این
 کوه در جانب غربی واقع شده - و از غایت حصانت و متانت در عالم مشهور
 است - و از تعریف و توصیف عبراًست - چنانچه شیخ سعدی رح فرماید :